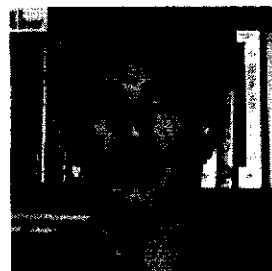


چه عواملی باعث شد آقای محمود احمدی نژاد بر کرسی ریاست جمهوری بنشیند؟ انتخاب ۱۷ میلیونی آقای احمدی نژاد، با توجه به تنوع نامزدها در دور اول و حضور یکی از شناخته شده ترین شخصیت های مؤثر انقلاب اسلامی چگونه قابل توجیه است؟ آیا این انتخاب را باید به ویژگی های نامطلوب اصلاح طلبان حکومتی نزد مردم محدود کرد؟ نمی توان آنچه را که در قسمت قبلی این نوشتار تحت عنوان مشکلات و ناکامی های اصلاح طلبان حکومتی مطرح شد، در این واقعه بی تأثیر دانست. اما این همه ماجرا نبود و آخرین انتخابات یکی از پیچیده ترین انتخابات بعد از انقلاب محسوب می شد. این پیچیدگی هم ناشی از پیچیدگی ساختاری جامعه ایران در مقطع کنونی است و هم ناشی از پیچیدگی ساختار قدرت. همان طور که آقای ذوالقدر اشاره کرده اند، طرح محافظه کاران برای یکسره کردن کار اصلاح طلبان بسیار پیچیده، سازمان یافته و ظریف بود. او می گوید:

در شرایط پیچیده سیاسی که قدرت های خارجی و جریان های فزونی خواه در داخل، از مدت ها قبل مترصد بوده و برنامه ریزی کرده بودند که نتیجه انتخابات را به نفع خود تغییر دهند و از شکل گیری یک دولت کارآمد اصولگرا جلوگیری نمایند، باید پیچیده عمل می شد و نیروهای اصولگرا بحمدالله با طراحی درست و چند لایه توانستند در یک رقابت واقعی و تنگاتنگ، حمایت اکثریت مردم را به خدمتگزاران بیشتر و مؤثرتر به آن ها جلب نمایند.

در رقابت انتخاباتی، بازیگران هر یک ضعف و قوت خود را به نمایش گذاشتند. اگر چه گروه ها و احزاب، هر کدام دارای پایگاه اجتماعی و سیاسی خاص خود بودند و به حوزه اقتدار و کارایی خود اشراف داشتند، اما هیچ کدام از آن ها به حوزه نفوذ و اقتدار رقیب توجه کافی نداشتند، به خصوص اصلاح طلبان حکومتی. اصلاح طلبان حکومتی اصلاً متوجه حوزه های حاشیه ای کشور، نفوذ و اقتدار محافظه کاران در این حوزه ها و تحریکات پشت صحنه آن ها نبودند. پس از انتخاب مجدد آقای خاتمی و بارز شدن ناتوانی او در مقابله با اقتدارگرایان و پیشروی های منظم و خزنده آن ها و نیز درگیری های ناخوشایند اصلاح طلبان حکومتی در شورای شهر و کوشش های نامؤثر آن ها در پیاده کردن شعارهای خود در مجلس ششم، مردم از جریان اصلاح طلبی حکومتی دلسرد و ناامید شده بودند و این آغاز افول آفتاب بخت آن ها بود. انتخابات شوراها، آغاز این بی مهری و انتخابات مجلس هفتم، اوج این دلسردی و بی تفاوتی بود. در این انتخابات، رقیب اصلاح طلبان از دلسردی و دوری مردم از صندوق ها سود جست و با ایجاد گروه ها و جریان های خلق الساعة، گمنام و بدون سابقه شناخته شده، صحنه گردان اوضاع شد. هشت سال مقابله با اصلاح طلبان باعث شده بود محافظه کاران صفوف خود را در مقابل دشمن مشترک مستحکم کرده و با طراحی منسجم، اراده ای قوی و پشتوانه سازمانی و ساختاری در هم تنیده برای دستیابی به ساختار رسمی دولت آماده شوند. شاید از میان شگردهای انتخاباتی محافظه کاران برای بازستانی قوه مجریه و مقننه، شگرد استفاده از نامزدهای ناآشنا و نامرئی بیش از همه مؤثر بود. آن ها روان شناسی عمومی مردم ایران را در مقابله با ساختار قدرت به خوبی درک کردند: مردم در هفتمین انتخابات ریاست جمهوری به کسی رأی دادند که حداقل به طور آشکار با ساختار قدرت همراه نبود. برای محافظه کاران روشن شده بود که در اغلب انتخابات هشت سال گذشته، پیروزی از آن احزاب یا گروه هایی بوده که تجربه قبلی نداشتند و مردم هم آن ها را به طور کامل نمی شناختند. موفقیت کارگزاران سازندگی و جبهه مشارکت در گذشته به آن ها آموخته بود که احزاب جدیدالتاسیس و بی سابقه، برای کسب آراء بخت بیشتری دارند. این نظریه در انتخابات شورای شهر به محک آزمایش گذاشته شد و موفق از کار درآمد. در انتخابات مجلس هفتم نیز دوباره آبادگران اکثریت مجلس را به دست آوردند. این شیوه باید در انتخابات ریاست جمهوری هم به کار گرفته می شد، اما با ظرافت و سازماندهی بیشتر. محافظه کاران با قاطعیت ارزشی ولی با شیوه ای محتاطانه و منعطف عمل کردند. آن ها طوری در حوزه های حاشیه ای خود حرکت کردند که رادار اصلاح طلبان متوجه تردد آن ها نشد. به عبارت دیگر، اصلاح طلبان حکومتی، اساساً دست رقیب خود را در کارزار انتخاباتی بد خواندند. آن ها تصور کردند چون گروه های مختلف محافظه کاران نتوانسته اند در شورای هماهنگی انقلاب روی یک نامزد واحد موافقت داشته باشند، پس متفرق می شوند و با آرای شکسته برای پیروزی در دور اول انتخابات از شانس کمی برخوردارند. در چنین وضعی، کافی است اصلاح طلبان نامزدی با شعارهای مناسب داشته باشند و از دور اول انتخابات موفق بیرون آیند. اگر چنین شود، به راحتی می توانند در دور دوم، آقای رفسنجانی را شکست دهند.

این پیش فرض ها نه تنها با واقعیات نخواند، بلکه عملاً باعث گمراهی اصلاح طلبان حکومتی شد. اولاً خود اصلاح طلبان حکومتی نتوانستند اتحادی را که ۸ سال پیش ایجاد کرده بودند، به وجود آورند. بخشی از مجمع روحانیون مبارز راه خود را از جبهه مشارکت اسلامی و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی جدا کرد و آقای کروبی را به عنوان نامزد خود انتخاب نمود. کارگزاران سازندگی، بزرگ ترین پشتوانه اقتصادی اصلاح طلبان در انتخابات ۱۳۷۶ نیز، به همراه خانه کارگر و حزب اسلامی با حمایت از آقای رفسنجانی، راهشان را از اصلاح طلبان حکومتی جدا کردند. اصلاح طلبان پیشرو، آقای معین را به عنوان نامزد خود و با شعارهای مثبتی



انتخابات

ریاست جمهوری نهم و پیروزی اصولگرایان

علی اکبر مهدی*

پیرامون ناسیونالیسم، دموکراسی و حقوق بشر انتخاب کردند. محافظه کاران، برعکس، ظاهری شکسته از خود نشان دادند، ولی در باطن در اصول ارزشی شان بسیار قاطعانه عمل کردند و شیوه های انتخاباتی خود را محتاطانه و منعطف انتخاب نمودند. آن ها چهار نامزد داشتند که عملاً روی ۳ نفر از آن ها (قالیباف، احمدی نژاد و لاریجانی) توافق ۸۰ تا ۱۰۰ درصدی داشتند. آقای رضایی هیچ گاه نامزد ایده آل جناح راست نبود، اما در شرایط اضطرار، جناح محافظه کار مخالفتی با حضور ایشان نداشت. روزنامه نگاران، مفسران و حتی مشاوران اصلاح طلب ابتدا چنین گمانه زنی کردند که آقای لاریجانی نامزد محبوب محافظه کاران است، چرا که مورد حمایت شورای هماهنگی انقلاب و حزب مؤتلفه اسلامی است. پس از انصراف آقای رضایی و موفقیت درخشان آقای قالیباف در کارزار انتخاباتی و جذب بخشی از جوانان، گمانه زنی ها روی آقای قالیباف متمرکز شد. واقعیت این بود که محافظه کاران چهار نامزد گوناگون معرفی کرده بودند تا ببینند کدام یک از آن ها می تواند بهتر عمل کند، آراء بیشتری کسب کند و میزان انتقاد و بار منفی کمتری را به خود جلب نماید. این فرد دقیقاً نامزدی بود که اصلاح طلبان او را دست کم گرفته و انرژی زیادی صرف نقدش نکرده بودند، یعنی آقای احمدی نژاد کسی که در واقع همه فکر می کردند اصلاً شناسی برای موفقیت ندارد؛ بنابراین نه به طور جدی مورد انتقاد قرار گرفت و نه توجه لازمی را در فضای انتخاباتی دور اول جلب کرد. این تاکتیک انتخاباتی به واقع بار منفی آقای احمدی نژاد را بسیار پایین برد، زیرا هیچ گاه به طوری جدی زیر ذره بین انتقادی جامعه قرار نگرفت. آقای قالیباف وارد رقابتی شبیه به رقابت آقای دکتر معین شده، حرکات و برنامه و شیوه های انتخاباتی اش هم شبیه او بود. این خود به خود برای جذب جوانان در شهرهای بزرگ، بویژه تهران، مؤثر بود، اما باعث نگرانی بعضی از روحانیون محافظه کار شد که نسبت به رفتارهای تجملاتی و زرق و برق دار او معترض بودند. برای آن ها، آقای قالیباف پایش را از اصول ارزشی مقداری فرائر گذاشته بود. این ها همه برای او تبدیل به بار منفی شد و چشم التفات را به سوی رقبای ناشناخته و نامرئی ایشان کشانند. محافظه کاران در روزهای آخر به این نتیجه رسیدند که بهترین نامزد آن ها برای رقابت در دور دوم، بخصوص در مقابل آقای رفسنجانی، باید آقای احمدی نژاد باشد. بنابراین، آن ها بلافاصله و به سرعت، برنامه ای بسیار فشرده و پنهانی را در جهت تجهیز و بسیج سازمان ها و نهادهای متبوع خود برای کسب آراء به نفع آقای احمدی نژاد به اجرا گذاشتند و آن را به طور منظم و سازمان یافته دنبال

کردند. در دور اول انتخابات، حمایت سازمانی و آنچه اصلاح طلبان حکومتی با عنوان "پادگانی" از آن یاد می کنند، باعث پیشی گرفتن آقای احمدی نژاد از آقای کروبی شد و ایشان به عنوان رقیب آقای رفسنجانی معرفی شدند، علی رغم اعتراض آقای کروبی.

در دور دوم، کار آقای احمدی نژاد چندان سخت نمی نمود. او به راحتی آرای قریب به ده میلیون محافظه کاری که قبلاً به ایشان و آقایان قالیباف و لاریجانی رأی داده بودند، کسب می کرد. آنچه مهم بود، کسب بخشی از آرای اصلاح طلبانی بود که در دور اول به آقای معین و مهرعلیزاده و کروبی رأی داده بودند. با توجه به ضریب ۲۰ درصدی تحریم کنندگان و عدم علاقمندی بخش مهمی از اصلاح طلبان به حمایت از آقای رفسنجانی، از نظر آماری کار تمام شده بود. وظیفه آقای احمدی نژاد جدا کردن بخش های نرم اصلاح طلبان و طرفداران آقای رفسنجانی و سرازیر کردن آرای آن ها به نفع خود بود. در این کار تاکتیک های انتخاباتی او موفق بود. به عنوان نامزدی نامرئی که مردم از سوابقش بی خبر بودند و بار منفی و انتقادی اش هم محدود بود، او خود را به راحتی فردی خارج از حوزه قدرت نشان داد. حمایت نهادها و سازمان های حامی او در دور اول از چشم ها و دوربین ها مخفی ماند، در دور دوم هم نه فرصت زیادی برای آشکار سازی گذشته ها بود، نه جرأتی در مقابل حمایت سازمان یافته از او و نه امکانی برای رقیبش که به نفی و چالش با او بپردازد. او به راحتی می توانست مدیریت کشور را به صورت انتزاعی مورد سؤال قرار دهد، اما برای رقیبش امکان چندانی برای دفاع وجود نداشت. حتی نقد کارکردی گذشته آقای احمدی نژاد، رقیب او را در موقعیتی قرار می داد که مجبور می شد نظامی را که خود معمار آن بوده است، زیر سؤال ببرد. در مقابل رقیبی مسن و قدرتمند که هاله ای از شایعات مربوط به ثروت و قدرت پنهان را با خود حمل می کرد، احمدی نژاد فردی ساده، جوان و خاکی به نظر می آمد که از خانواده ای با امکانات محدود سربرآورده است. ساده زیستی، ساده پوشی، ساده اندیشی و ساده گویی آقای احمدی نژاد، به اضافه شمارهای مردم پسندانه اش درباره عدالت، مبارزه با فساد و اسراف و تشریفات اداری و کاغذبازی به راحتی هر کسی را که کوچک ترین شکی نسبت به رقیب او داشت، جذب می کرد. شعار عدالت اجتماعی و توزیع ثروت در اقتصاد اجاره ای که مردم سهمی از "آچاره ملی" خود را نمی بینند، بسیار دلپذیر و عوام پسندانه است، چرا که در ذهنیت توده ها، انحصار بهره برداری از منابع اجاری کشور، یعنی نفت توسط قدرتمندان و ثروتمندان، علت اللعل همه ناکامی ها و محدودیت های معیشتی

آن هاست.

بلافاصله پس از انتخاب شگفت انگیز آقای احمدی نژاد، اولین نظریه برای توجیه این واقعه از سوی خبرنگاران و مفسران خارجی مطرح شد. متعجب و غافل از وقایع ایران و ناچار از یافتن توجیهی قابل قبول در فرصتی بسیار کوتاه، آن ها انتخاب میلیونی آقای احمدی نژاد را به "پیروزی فقر بر ثروت" و "قیام توده های فقیر" تعبیر کردند. این تفسیر فی البداهه بلافاصله از طرف اصولگرایان داخلی مورد استقبال قرار گرفت و آن ها نیز انتخاب آقای احمدی نژاد به سمت ریاست جمهوری اسلامی را اقدام توده های مسلمان و فقیر علیه صاحبان فاسد قدرت و ثروت در حکومت قلمداد کردند. احمدی نژاد، نامزدی که اغلب روزنامه نگاران و مفسران "فاتحه" او را در همان دور اول خوانده بودند، با پیروزی در دور دوم انتخابات به عنوان رییس جمهوری مدافع طبقات محروم معرفی می شود، افسانه ای که نه با واقعیات قبل از انتخابات می خواند و نه مورد تأیید آمار منتشر شده بعد از انتخابات بود. متأسفانه، بخش وسیعی از اصلاح طلبان حکومتی نیز در مقابل این نظریه تمکین کردند و آن را به عنوان توجیهی برای شکست خود پذیرفتند. این پذیرش، به نظر نگارنده، بیشتر ناشی از روان شناسی آن ها در این شکست انتخاباتی است تا حقایق عینی، چون توجیه شکست از طریق عاملی غیر قابل پیش بینی و غیرمنتظره بسیار آسان تر از پذیرش اشتباهات بسیاری است که به این شکست انجامیده است. بخش دیگری از اصلاح طلبان تا به امروز دخالت بخش های نظامی امنیتی را در این پیروزی مؤثر می دانند و حمایت پادگانی از او را دلیلی بر "کودتا" بودن انتخابات می شمارند. بی شک، اقسار فقیر و محروم جامعه ایران در انتخاب شدن آقای احمدی نژاد مؤثر بودند، اما نقش تعیین کننده نداشتند. آمار رسمی منتشر شده توسط وزارت کشور نشان می دهد آقای احمدی نژاد ۶۵ درصد از آرای استان های نسبتاً مرفهی مثل قزوین، اصفهان، یزد، گیلان، قم، آذربایجان غربی و مازندران را به خود اختصاص داده است. ایشان در استان فقیر چهارمحال و بختیاری ۷۰ درصد آرا را به دست می آورد، ولی در استان های فقیر ایلام، بوشهر، سیستان و بلوچستان، کردستان و لرستان آرای او زیر ۵۰ درصد باقی می ماند. در استان های مرزی کشور، مثل کردستان، کرمانشاه، آذربایجان شرقی و غربی و بلوچستان، مهم ترین عامل تعیین کننده انتخابات، عامل قومیت است. او در دور اول، در هیچ یک از استان های فقیر و مرزی، آرای بالایی به دست نیاورد. در دور دوم، در بلوچستان، آقای رفسنجانی بیشترین آرا را آورد و در کردستان و کرمان و کرمانشاه که آقای

احمدی نژاد در آن جا برنده شد، در واقع آرای او زیر ۵۰ درصد بود. باید در نظر بگیریم که کرمانشاه و کردستان دو استانی بودند که بیشترین آرای باطله و کمترین میزان مشارکت را داشتند.

این آمار نشان می‌دهد آقای احمدی نژاد در استان‌های فقیر آن طور که طرفداران نظریه "قیام فقرا علیه ثروتمندان" ترسیم می‌کنند، موفق نبوده است، به خصوص در دور اول که انتخابات از رقابت جدی و موثری برخوردار بود. در دور اول، برنده آرای فقرا، مهدی کروبی بود. در دور دوم، آرای آقای احمدی نژاد در همه سطوح اجتماع یافت می‌شود و این خود اگر نفی نظریه چیره‌دستی فقرا نباشد، نشانی از ضعف بنیانی اصلاح‌طلبان در دور دوم است.

۱. شرط انصاف این است که بیش از توجه به ضعف و کاستی در پندار و رفتار اصلاح‌طلبان حکومتی، به پندار و کردار رقبای سیاسی آن‌ها التفات کنیم. رقبای اصلاح‌طلبان مبارزان سرسختی بوده و هستند که نه فقط از امکانات بی‌پایان اقتصادی و سیاسی برای اجرای خواست‌های خویش برخوردارند، بلکه دارای اراده سیاسی پولادین‌اند و از هیچ شیوه‌ای برای ارباب رقبای خود ابا ندارند. اخلاق سیاسی آن‌ها نه اخلاق رقابتی، بلکه اخلاقی آرمانی است که هر نوع وسیله‌ای را برای دستیابی به اهداف خود مشروع می‌شناسد و

رقبای اصلاح‌طلبان مبارزان سرسختی بوده و هستند که نه فقط از امکانات بی‌پایان اقتصادی و سیاسی و نهادهای وابسته برای اجرای خواست‌های خویش برخوردارند، بلکه دارای اراده سیاسی پولادین‌اند و از هیچ شیوه‌ای برای ارباب رقبای خود ابا ندارند

جنبش مدنی باید فرصت و فضایی مناسب برای انتقال انرژی خود به احزاب سیاسی مستقل بیابد؛ در غیر این صورت، جنبش همچنان پراکنده باقی می‌ماند و تبدیل به ابزاری برای بهره‌برداری توسط جریان‌های سیاسی در کشمکش‌هایشان با دولت می‌شود.

۴. اصلاح‌طلبان حکومتی در دو انتخابات شوراها و مجلس هفتم، شاهد سایه‌های دلسردی و رویگردانی مردم از کارکرد سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خود بودند؛ اما نه برای رفع این رویگردانی همت کردند و نه از تجربه شکست انتخاباتی خود درسی برای انتخابات ریاست جمهوری آموختند. فرضیات غلط آن‌ها نسبت به "اجتناب‌ناپذیری اصلاحات" و توهمشان در مورد مقبولیت خویش و تفرغ عمومی از محافظه‌کاران، پاشنه آشیل آن‌ها در این انتخابات شد. این اشتباهات یا ناشی از خودشیفتگی نظری بود، یا محصول بی‌تجربگی سیاسی، یا ساده‌اندیشی درباره مخالفان و یا ترکیبی از آن‌ها.

۵. یکی از ستون‌های استوار جریان دوم خرداد در سال ۷۶ و موفقیت انتخاباتی آن، مشارکت و همراهی جنبش دانشجویی بود. دانشجویان بخش عمده نیروی اجتماعی جنبش اصلاحات دولتی را تشکیل می‌دادند و پیشرفت‌های جنبش دوم خرداد در هر یک از حوزه‌های اجتماعی، مدیون این بخش از جامعه بوده است. متأسفانه دستاورد دولت اصلاحات برای جنبش دانشجویی جز مجموعه‌ای از سخنرانی‌ها و نظریه‌پردازی‌ها چیز دیگری نبوده است. در مقاطع حساس سیاسی هشت سال گذشته که جنبش دانشجویی به خاطر اصلاحات دست به مخاطره زد

و خود را گرفتار رودررویی‌های سیاسی با قوه قضاییه و نیروی امنیتی نمود، دولت اصلاحات، مماشات و تمکین را پیشه کرد و سرنوشت بسیاری از این دانشجویان را به دست مخالفان اصلاحات سپرد. انباشت تجارب تلخ دانشجویان در این برخوردها، آن‌ها را با دولت اصلاحات بیگانه کرد و در نهایت اصلاح‌طلبان حکومتی را در انتخابات اخیر از پشتیبانی آن‌ها محروم داشت. غیبت بخشی عظیمی از دانشجویان در انتخابات و تحریم آن‌ها، خسارت جبران‌ناپذیری به اصلاح‌طلبان حکومتی وارد آورد، هم از زاویه میزان آرا و هم از زاویه نقش آن‌ها در بسیج عمومی نقشی که در انتخابات سال ۷۶ کمتر از نقش بسیجیان در انتخابات اخیر نبود.

۶. یکی از نقاط مهم عملکرد اصلاح‌طلبان، برجستگی کوشش‌های آن‌ها در حوزه فرهنگ و ارتباطات نوشتاری بود: انتشار روزنامه‌ها و کتب در سطح وسیع. این موفقیت متأسفانه با مخالفت و مقاومت محافظه‌کاران مواجه شد و روزنامه‌ها یکی پس از دیگری تعطیل شدند: مشارکت، توروز، خرداد، صبح امروز، بهار، آفتاب، اقبال و... ضعف اصلاح‌طلبان در این بود که ارتباط خود را با جامعه به ارتباطات نوشتاری محدود کرده بودند؛ امری که با توجه به مجموعه روشنفکری آن‌ها غیرعادی هم به نظر نمی‌رسید. روزنامه‌ها و سخنرانی‌های

از به کارگیری آن پرهیز نمی‌کند. بحران آفرینی‌های متعدد آن‌ها برای اصلاح‌طلبان، کارشکنی‌های آن‌ها در نهادهای انتصابی و نظارتی و ایجاد دولتی موازی برای اداره اقتصاد و سیاست، مشکلات غیرقابل انکاری است که اصلاح‌طلبان حکومتی با آن‌ها مواجه بودند. ضعف‌ها و کاستی‌هایی که در این مقاله به اصلاح‌طلبان حکومتی نسبت داده شده، بیشتر متوجه نحوه کارکرد خود آن‌هاست تا بی‌اهمیت شمردن اقتدار، اراده و امکانات مخالفان آن‌ها.

۲. اصلاح‌طلبان حکومتی در جذب بخش‌های عمده فقیر روستایی و شهری به برنامه‌های خود ناتوان بودند و عملکرد اقتصادی دوران خدمتشان زمینه‌ای برای حمایت و امیدواری این طبقات به آن‌ها باقی نگذاشته بود، بویژه که مشکلات اقتصادی و معیشتی، امکان دورنگری اقتصادی و انتظار را از این طبقات سلب می‌کرد.

۳. هشت سال حکومت اصلاح‌طلبان حکومتی نتوانست خواست‌های آزادی‌خواهانه بخش عمده‌ای از طبقات و اقشار متوسط را پاسخگو باشد، به طوری که بخش‌های عمده‌ای از این اقشار یا به تحریم انتخابات دست زدند یا از سرنامیدی سرنوشت خود را به نامزدی نامریی و ناشناخته سپردند تا شاید تجربه جدید، دریچه‌امیدی بر نامیدی‌های بی‌دری دو دهه و نیم گذشته بگشاید.

دانشگاهی و انتشار کتبه فعالیت‌های نخبه‌گرایانه‌ای هستند که از دسترس توده‌های مشغول به معیشت دورند. اصلاح‌طلبان در هشت سال حضور در قدرت، رادیو و تلویزیون، منابر، مساجد و حسینیه‌ها را به رقبای سیاسی خود سپردند و هیچ کوشش جدی برای ایجاد ارتباط با جامعه از طریق صوت و تصویر نکردند و این غفلتی بود که نتیجه خود را در انتخابات نشان داد.

سخن پایانی

یکی از محصولات فکری دوران اصلاحات دولتی در ایران، تولید انبوه نظریه درباره "جنبش‌های سیاسی و اجتماعی" است. بی‌شک جنبش‌های اجتماعی ریشه در اندیشه و تفکرات رهبران و سیاستمدارانی دارد که به طرح اصول و برنامه‌هایی برای پاسخگویی به مشکلات اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی جامعه می‌پردازند. پشتوانه نظری و آرمانی هر جنبشی به آن عمق، وسعت و جهت بیشتری می‌بخشد که در صورت نبود پشتوانه، آن نظر و آرمان هم احتمالاً قابل دستیابی نیست. درستی و نادرستی فرضیه‌های این نظریات و روش‌شناسی آن‌ها در عملی کردن خواست‌های جنبش و آفرینش گزاره‌های گفتمانی آن، می‌تواند خود اسباب موفقیت و یا شکست این جنبش‌ها را فراهم می‌آورد، بویژه اگر این نظریات ریشه در عینیت‌های تاریخی، فرهنگی و اجتماعی نداشته باشند یا اگر هم با آن‌ها مرتبط هستند، از ارتباطی سست و ضعیف برخوردار باشند. متأسفانه یکی از مشکلات جریان اصلاحات حکومتی این بود که نحوه ظهور و اتکای خود به جنبش مقاومت مدنی را فراموش کرد و در فضای اختناق که جنبش مقاومت مدنی نمی‌توانست بر نقش و خواست‌های خود در تحولات سیاسی و اجتماعی پافشاری بارزی داشته باشد، اصلاح‌طلبان حکومتی هر تحرک و تحولی را مصادره به مطلوب کردند و آن را ناشی از برنامه‌های خود و وجود خود در قدرت دانستند. آن‌ها جنبش مقاومت مدنی جامعه را با جریان اصلاحات حکومتی یکسان انگاشتند و خود را رهبران آن تلقی کردند، بی‌آن‌که به بهره‌گیری خود از اولی و سواری دومی بر خواست‌ها و نیروی اولی اذعان کنند. مشکل دیگر اصلاح‌طلبان حکومتی این بود که نه دارای نظریه واحدی برای اصلاحات سیاسی ایران بودند و نه اتفاق نظری در استراتژی و تاکتیک خود برای پیاده کردن برنامه‌های سیاسی محدودشان داشتند. نظریات آن‌ها بیشتر ترکیبی از نظریات متفاوت توسعه و رشد در جوامع غربی بود. آن‌ها که در "جمهوری اول" با دولتی چپ‌گرا با برنامه‌های اقتصادی متمرکز همکاری کرده بودند، در بازگشت مجدد خود به قدرت یکباره طرفداران بی‌چون و چرای برنامه‌های اقتصادی "دولت‌سازندگی" شدند و همان راهی را پیش گرفتند که دولت خلف آن‌ها طی کرده بود. همان‌طور که پیروی آن‌ها در دهه اول انقلاب

از برنامه‌های اقتصادی متمرکز، ساختارشکن و گریزان از سرمایه خارجی از روی تجربه و تحقیق نبود، چرخش یکباره آن‌ها در نیمه دهه دوم انقلاب به سوی تعدیل ساختاری اقتصاد، خصوصی‌سازی و رویکرد به سرمایه خارجی برای رشد و تحول اقتصادی جامعه هم خالی از تجربه و تحقیق بود. کبی‌برداری‌های ممتدی که جامعه ایران پس از انقلاب شاهد بوده، چه در زمینه اقتصادی و چه در زمینه سیاسی، چه از چپ و چه از راست، همه ریشه در سهل‌انگاری‌های نظری و ساده‌انگاری‌های آرمانی داشته و تا زمانی که این شیوه ادامه دارد، هیچ معلوم نیست که شیفتگی نسبت به "اصلاحات" هم از همان ساده‌انگاری و سهل‌انگاری‌ها مصون مانده باشد. به نظر می‌رسد با پایان یافتن ریاست جمهوری آقای خاتمی، "جبهه دوم خرداد" و جریان اصلاح‌طلبی حکومتی نیز اگر نگوئیم سقوط کرده حداقل به جایگاه افت رسیده است. اعلام پایان این جریان سیاسی نوعی غیب‌گویی است، چون جریانات سیاسی دارای حیات پرتلاطمی هستند و گاه پس از مدت‌ها فترت، دوباره در شرایط مناسب سربرمی‌آورند یا انرژی انباشته و پنهان خود را به جریانات و جنبش‌های جدید تزریق می‌کنند. اگرچه جریان اصلاحات در شکل و شمایل‌ی که ظاهر شد و خود را ارائه کرد، پایگاه سیاسی خود را در حکومت از دست داده، اما نیروهای آن هنوز در جامعه موجودند و چگونگی رفتار و جهت‌گیری آن‌ها می‌تواند نقش‌شان را در فعل و انفعالات آتی کم‌رنگ‌تر یا پررنگ‌تر کند. آن‌ها می‌توانند دوباره جمع شوند و تجدید قوا کنند و با تجارب و تأملات جدید پا به صحنه بگذارند یا تجارب خود را در خدمت جنبش مقاومت مدنی قرار دهند و به نیروهای آن بیوندند و امکانات جدیدی برای تغییر و تحول جامعه فراهم آورند. اکنون هم شاهدیم که بخشی از آن‌ها به روند جدید پیوسته‌اند و با شرایط موجود همراه شده‌اند. بخشی از لایه‌های رادیکال این جریان هم به جریانات برون دولتی نزدیک شده‌اند و راه خود را از یاران سابق جدا کرده‌اند. اما بخش عمده این جریان، حتی در حالت مخالفت با جناح اصولگرا، حاضر نیست فعالیت خود را برای تغییر در خارج از ساختار موجود جهت بخشد. سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی هم اعلام کرده است در جبهه‌ای که نیروهای ملی-مذهبی و یا عرفی حضور داشته باشند، شرکت نخواهد کرد، چرا که خود را از پیروان انقلاب و خط امام می‌دانند و حاضر به ترک ارزش‌های اولیه انقلاب نیستند.^۲

مسلم این است که افت سیاسی جریان اصلاح‌طلبی حکومتی و تغییر فضای سیاسی جامعه با ظهور دولت ارزشی یکدست، در کوتاه مدت کمکی به رشد و تداوم جنبش مقاومت مدنی در جامعه ایران نمی‌کند. در هشت سال گذشته، دولت خاتمی و اصلاح‌طلبان

فرصت‌های زیادی برای ظهور نیروهای اجتماعی و سیاسی دیگر در غرض‌های گوناگون به وجود آوردند: زنان، جوانان و روزنامه‌نگاران نمونه‌های آشکار این جریان و تشکل‌های حرفه‌ای نمونه‌های کم‌رنگ‌تر و پردوام‌تر این جریان هستند. ولی در درازمدت، بسته شدن هرچه بیشتر فضای سیاسی و فرهنگی به این جریان توان می‌بخشد و آن را دوباره به طور آشکار به صحنه می‌کشاند، اگرچه به صورتی طفیانی و واکنشی. بسته شدن فضای فرهنگی و اجتماعی، جامعه را به مقاومت دعوت می‌کند و امکان بروز برجسته‌تر "جنبش مقاومت مدنی" را فراهم می‌آورد. خطر این نوع فرصت‌جویی آن است که فضای بسته سیاسی به انباشت کور احساسات ناراضی می‌انجامد و منجر به بروز برخوردهای حاد سیاسی به صورت طفیانی می‌شود. چنین تحولی در هر صورت نه برای رشد دموکراسی در ایران مفید است و نه به رشد متوازن و متداوم نهادینه شدن فراگردهای مدنی و انتقال خواست‌های سیاسی به آن‌ها می‌انجامد. جنبش مقاومت مدنی باید فرصت و فضایی مناسب برای انتقال انرژی خود به احزاب سیاسی مستقل بیابد، در غیر این صورت، جنبش همچنان پراکنده باقی می‌ماند و تبدیل به ابزاری برای بهره‌برداری توسط جریانات سیاسی در کشمکش‌هایشان با دولت می‌شود. چنین حالتی، جنبش را به روزمرگی می‌کشاند از داشتن استراتژی درازمدت، پایدار و جهت‌دار محروم می‌کند و هر روز آن را از ستونی به ستون دیگر و از حمایت و خدمت به یک جریان به جریانی دیگر می‌کشاند. این کیفیت برای جنبش بسیار خطرناک است، زیرا در یک دهه گذشته، هویت جامعه ایرانی به سرعت در حال تحول بوده است، به طوری که نیروهای سیاسی جامعه توان شناخت و ارزیابی مناسبی از آن را نداشته‌اند. فضای انتقال، فضای هیجان و تحرک سریع و گاه بی‌اندیشه است. در موقعیت گذار و انتقال که کنترل اوضاع بیشتر متوط به امکانات است تا تدبیر و برنامه‌ریزی، بدترین حالتی که می‌تواند برای یک جنبش مقاومت پیش بیاید، این است که بدون عقربه جهت‌سنج، به دنباله‌روی از وقایع گرفتار شود.

*جامعه‌شناس ایرانی مقیم آمریکا
پانوش‌ها:

۱. خبرگزاری دانشجویان ایران - تهران، شانزدهم تیر ۱۳۸۴.
۲. ر.ک. به: مصاحبه بهزاد نبوی با اکبر بیانی صالح در خبرگزاری ایسنا، ۱۳۸۴/۶/۵: "ما اصلاح‌طلب خط امامی هستیم."